

## مافین از دمش خوشش نمی‌آید

مافین غم‌زده روی علف‌ها نشسته بود که صدایی شنید. مولی و وولی خواهر و برادر سیاه‌پوست بودند.



مافین غم‌زده روی علف‌ها نشسته بود که صدایی شنید. مولی و وولی خواهر و برادر سیاه‌پوست بودند.

مافین غمگین زیر درخت آلبالو نشسته بود و مرتب سرش را به چپ و راست می‌چرخاند و گردنش را کش می‌داد تا دم خود را ببیند. دم او دراز و باریک بود درست مثل این‌که تهش فرچه‌ی کوچکی چسبانده باشند.

با غصه فکر کرد که هیچ‌کدام از دوستانش چنین دم بدترکیبی ندارد. پس پا شد و به طرف برکه رفت. سلی، فک کوچولو داشت توی برکه شیرجه می‌زد.

به او گفت: «خوش به حالت. چه دم قشنگی داری! نه مثل من...»

سلی با روی خوش گفت: «ناراحت نباش. من با کمال میل دمم رو به‌ت قرض می‌دم. هر چند به نظرم مال خودت خیلی هم بد نیست.»

سلی شیرجه زد و با یک دم برگشت. با دقت آن را بالای دم مافین چسباند. مافین هنوز تشکر نکرده بود که سلی برگشت داخل برکه.

مافین اصلاً احساس خوبی نداشت. همه‌اش فکر می‌کرد دم، او را به طرف آب هل می‌دهد. یک‌دفعه نفس عمیقی کشید و برای اولین بار در عمرش پرید تو آب. سعی کرد از سلی تقلید کند، اما موفق نمی‌شد.

اول مثل تکه سنگی افتاد کف آب، بعد نفس‌نفس زنان به سطح آمد و کلی حباب دورش درست شد. به‌سختی فریاد زد: «سلی، کمک! دارم غرق می‌شم.»

سلی به سرعت کمکش کرد از آب برود بیرون. مافین گفت: «خیلی لطف کردی، ولی دمت به درد من نمی‌خوره.» راه افتاد.

پریگرین پنگوئن را دید که داشت کتابی علمی می‌خواند. گفت: «چه دم قشنگی داری آقای پریگرین. کاش من هم یکی مثل اون داشتم!»

پریگرین خیلی ذوق کرد و گفت: «البته باید بگم دم تو خیلی با مال من فرق داره. دلم می‌خواد دم اضافی‌ام رو به‌ت قرض بدم.» از داخل کلبه‌اش دمی آورد، آن را به پشت مافین چسباند و دوباره سرش را کرد توی کتاب.

دم جدید، مافین را واداشت در مورد مسائل سخت علمی فکر کند؛ طوری که سرش درد گرفت. بالاخره مافین طاقتش را از دست داد و به پریگرین گفت: «لطفا دمتون رو پس بگیرید. دم خیلی خوبیه و من از شما متشکرم، اما سرم درد گرفت.»

پریگرین با عصبانیت گفت: «باید می‌دونستم که الاغ بیچاره‌ای مثل تو هیچ‌وقت نمی‌تونه از دم درجه یکی مثل این استفاده کنه.»

مافین راهش را کشید و رفت و رسید به اسوالد شترمرغه.  
اسوالد پرسید: «چی شده؟»

جواب داد: «کاش دمی مثل مال تو داشتم!»  
اسوالد با مهربانی گفت: «اگه بخوای دم مخصوص جشنم رو به من بده، من می‌بخشمت.»

و خیلی زود دم پرپشتی را به پشت مافین چسباند. مافین خیلی خوشحال شد اما خیلی زود فهمید این دم به دردش نمی‌خورد.  
سریع برگشت پیش اسوالد و گفت: «نمی‌بخشمت.»

مافین غم‌زده روی علف‌ها نشست و فکر می‌کرد که صدایی شنید. مولی و وولی خواهر و برادر سیاه‌پوست بودند. وقتی دلیل ناراحتی‌اش را فهمیدند گفتند: «ما فکر خوبی برات داریم.»

مولی روبان قرمزی آورد و شروع کرد به تزئین دم مافین. وقتی کارش تمام شد مافین از دیدن دمی به آن قشنگی که ته‌اش پایون داشت تعجب کرد. دیگر از داشتن چنین دمی خجالت نمی‌کشید و حتی خوشحال هم بود.